

درباره رضا رویگری، بازیگر بیبی‌فیس

آلبرت کوچویی نوشت: هربار که عکسی از رضا رویگری در فضای مجازی می‌بینم، بی‌اختیار دردی در دل حس می‌کنم. چرا که همواره، رضا رویگری را نمادی از سرزندگی و شادی می‌دیدم. چهره، یا به اصطلاح «بیبی‌فیس» بودن آن، به این باور، بیشتر دامن می‌زند.

به گزارش سایت خبری پرسون، پیش‌تر در کارگاه نمایش بود. کارگاهی برای تئاتر و تئاتری‌ها، در دهه چهل و پنجاه که رادیو، تلویزیون ملی ایران، راه‌اندازی شد. ساختمانی چند طبقه، در کوچه بن‌بستی به گمانم بن‌بست کلانتری در خیابان جمهوری، نرسیده به چهارراه مشهور به یوسف‌آباد. در واقع چهارراه نادری. در این کارگاه گروه‌های تئاتر سنتی یا ملی و با آنها، آوانگاردها، کار می‌کردند و هر ماه رپرتوارهایی از اجراهای‌شان داشتند. نام‌های بزرگی جذب کارگاه نمایش شدند.

با این همه بسیاری از تئاتری‌ها هم از آن یعنی کارگاه نمایش، خوش‌شان نمی‌آمد. مهدی هاشمی در گپ‌وگویی درباره آربی آوانسیان و کارگاه گفته است، از آنجا که اینها، نورچشمی بودند، به دل‌مان نمی‌نشستند. آنجا در کارگاه نمایش، بیژن مفید و اسماعیل خلج، با نگاهی متفاوت به تئاتر ملی، سردمدار بودند. بیژن مفید با تئاتر سنتی و به گونه‌ای روح‌وضی و اسماعیل خلج، با نگاه به قشری از تهرانی‌های اصیل، تئاتر قهوه‌خانه‌ای را دامن می‌زد. در بسیاری از اجراها، رضا رویگری نورچشمی و عزیزدردانه آنها بود. با چهره‌ای معصوم و کودکانه با بدنی چست و چالاک و صدایی گرفته بازنگاری از غم که چون آواز هم می‌خواند، بر صحنه کوچک و صمیمی کارگاه نمایش، سحرانگیز جلوه می‌کرد.

حاشیه‌ای و گریزی بزنم که در کنار این بچه‌های سنتی گروهی هم بود، آوانگارد و پیشرو سردمدار آنها آشور بانی پال بابلا بود، آشوری‌ای که رفته بود بیروت الهیات بخواند و در کسوت روحانیون درآمد که دلباخته هنرهای تجسمی و نمایشی شد. نمایش‌های آوانگارد او را هم بسیاری خوش‌شان نمی‌آمد. آنچنان نگاه پیشرو داشت که گاه از کارهای گروتفسکی و پیتر بروک و رابرت ویلسون، پیش‌تر می‌تاخت. هضم آثارش در آن زمان و آن حال و هوا، دشوار بود. اما او بی‌خیال از نقدها و تاخت‌های به او، کار خودش را می‌کرد. یک بار که به او گفتم، کمی ملایم‌تر و آهسته‌تر حرکت کن، گفت من هنرمندم، به هنر می‌اندیشم. کار خودم را می‌کنم. دغدغه من، همین است، همین هم شد. رضا رویگری محبوب هر دو گروه بود، اگرچه خود سنتی‌ها را ترجیح می‌داد و دلبسته آنها بود.

از ماندنی‌ترین کارها و اجراهای رضا رویگری، تئاتر جان‌نثار از بیژن مفید بود. تئاتری که به گونه‌ای روح‌وضی نوشته و اجرا می‌شد. بازیگران و تماشاگران، باهم دم می‌گرفتند و می‌خواندند، دست می‌زدند و قهقهه سر می‌دادند.

رضا رویگری که می‌آمد، آتش این شور و هلهله و خوش‌باشی‌ها، شعله‌ور می‌شد. چه ولوله‌ای که به پا نمی‌کرد. همه دم که می‌گرفتند، غوغایی می‌شد: مسواک، مسواک می‌زنن به دندون نشون، آدم می‌میره براشون.... چشمک، چشمک می‌زنن به... الی آخر. رضا رویگری را بعد از دهه پنجاه، در دوره‌می بعضی از تئاتری‌های همین کارگاه نمایش، گاه به گاه می‌دیدم. که آن جماعت برای حفظ بدن‌شان در اجراهای تئاتری کار می‌کردند. با قطعاتی کوتاه و برگزیده نمایشی.

رضا رویگری را جز آن در اجراهای موسیقایی البته سنتی و پاپ هم گاه به گاه، برای آلبوم‌هایی چند می‌دیدم همان کودک صورت شاداب و سرزنده تا که به سینما رفت و بیماری‌ای که حالا نشانی از آن سرزندگی را ندارد. آنچه در عکس‌ها و در فضای مجازی می‌بینم البته. به دریغ می‌اندیشم که گاه روزگار چه می‌کند؟ به راستی دریغا...

منبع: روزنامه اعتماد